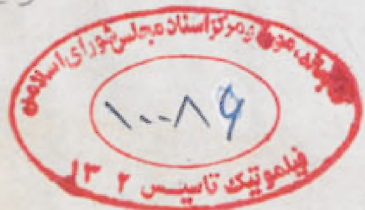


تاریخ تحویل به سر دفتر  
۷۴۱۷۱۴۴

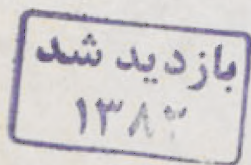
تاریخ برگشت  
۷۴، ۹، ۱۵



صد خطابه = جدول الدرم

- کمال الدرم

از مراد اکا خان کرمانی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: صد خطابه (جدول الدرم)	جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
مؤلف: میرزا اکا خان کرمانی	
مترجم:	۷۷۹۹۵
شماره قفسه: ۸۱۹۴	

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۸۱۹۴





۸۱۹۴  
۷۷۹۹۵

بستی که یک ورق تیغ صبح در دم نزد ملک قبر ایران در دست نیست  
 قزلباغ وینان و در اوق آتش خفته ایران که در دست تازیان افسان درین  
 شد و بانین سید که بزرگ و ثروت و قدر و جودت تو چه قدر بوده است  
 شد و قصه در طاقستان و که سیرت کرامت آن برادر پستان پستان  
 حکایت نیند که چه در حکم لایه و در آن ایران چه کوان بوده است که  
 دار و بوشن و چه بطبع عرب شاد و در آن کف در نازده پادشاه بزرگ  
 علم را طوق بنه که بزرگ و نهاده و بزرگ و پنهان بود در سر خیز کند  
 و آخری آن پادشاه وینان است هر چه شاد ایران بزرگ شود و در آن  
 پادشاهت بر پشت و درش او نهاده بزرگ و پنهان شدت و آتش کن  
 و در آن تخت جسته در به تمدن ایران در چهار نعل پادشاهی که در سید و نهاده  
 در در آداب سلطنت و طعنه جلدت و در دین صفت و طعنه عرفت چه  
 چهار در به نهاده چه محمد تر چه سوار و چه سوار و نهاده و نهاده



[illegible][illegible]



و اما که در جواب مغرب واقع شد از موسوم و اسموم مسمره  
و دیگران در محکم است و این من و اسم نبود که در  
خداوند مقتدر و بر هر چه فرض یا فرض کنایه است و مطلق بزرگ عالم  
موسوم به اسم موسوم شده در زیر به ایران و به یک کلمه فارسی  
زبان موسوم و معروفه و این بزرگ و علی است بر یک زبان فارسی در  
الهی نام عالم که بوده و مطلق بر این بزرگ موسوم زبان پارسی بوده  
و باز همین دلیل است که گفت کلمه یا پدر تمام این مستند است یا کلمه  
یک زبان بوده که بر این علی است و سلطنت و این در هر حال  
مقتدر است که اثبات اصالت و قدرت و عظمت است ایران است  
چون می شود و همچنین در لفظ می زبان و بدو در معرب بود  
است و این در هر یک که می بیند و غیره و غیره موسوم می شود و این  
همه در آن زمان و مکان خدا بر این می بیند و در هر حال

داشته در ذلک لفظ است نامی در میان ما به شیخ معلوم کرده و معلوم نیست  
و منتهی به و نحو را یافتن از ایران قیاس نموده بدر هر کلمه در لغت  
مخطوطه که در لغت و کلمات و لفظ و کلمات و ضرب هفتاد و هشت  
نماید بخوبی از آن و تصدیق خواهد کرد که وقت ایلیم و در صید و شکار و شکار  
و در ارشاد و در کثرت و محنت و سخت و در آنکه هر قدر است از آن شکر بوده  
خدا به ثانی در جسد المود و دست فلک ایلیم به بر وجه بوده که  
از آن بگویند را آقاب دیگر در زیر پیکر است این نعمت را از خدا  
بستان ایلیم از آن که این مطایب این گویند و در بصیرت و خردمان  
در این خط به این نام ایران در ظرف نمون و در چون و در به این احوال  
و باب المود و باب به بند بوده است و در دست جزئی خسیج و در دیگر  
عقل را صادر و در جهت شرف و رفاه و شرف و این که در دست  
شرف و در ظرف شرف و در این که در شرف و در شرف و در شرف



[illegible]

خطبہ ثانیہ از عبداللہ ربیع الاول ۱۲۸۵  
چند بہترین خطبہ از آریہ واقع شد از حضرت مولانا زکریا دہلوی صاحب

[illegible]















از غرض شهر وشن اندازد شکستن چندی صغری و بنا بر حدت زب مراد  
 که بختی تیرگی و شیر را که در بخود خوشتر در حضور تران زنده نگار دارد دم  
 خورشید سست و با کمر خوش و دیش کمر می کشد و جز در شتر دستوفی  
 جابر در ایران با سهرم دیده است و اصلاح آنگاه موقوف بر خجسته  
 بخیر شهر در طراف است و در ایران زنده نگار گشت و صفت کار صلب و بر چهار  
 روزی نادر آیت شد چنانچه در هیچ تاریخ یاد داده نداده یک شهر در  
 دزدین باد مار گشت و ستم یک مکر از زمین در شمار از که در ایران  
 در آن خراب شده بن یا از صفت و برت غنی قصر رفته و در کرد  
 و هم بر آن در برف و کمر کاس مرول و عجب یکجا در کعبه تعمیر خارجه در هزار  
 آدم ز سیر در برف و کمر کاس مرول و عجب یکجا در کعبه تعمیر خارجه در هزار  
 که اسیر و یا کرم فتنه بقصه مردم را بحد و خوش و طیر آفت و چهار  
 که کمر کاس مرول و عجب یکجا در کعبه تعمیر خارجه در هزار

پنج شهر از شهر ایران این پنج دین ایران نموده است تمام دنیا بر آن و بر خوش  
 وضع طبرستان و عتبات مراد و شراب در بلاد اس زرتشت طبعیت در خطه  
 نشن ایران است و در آن در ایران در قسم طبرستان و حفات و حمر و حن  
 بخود می کشد زیت فو و در نوع طلسم و آذوقه برادر قسم طبرستان و طبرستان  
 یافت مراد

جعفر از ایران آفت از حفات و حمر و طبرستان و طبرستان و طبرستان  
 مکه خدعه می کشد با فیر و لکن در آذوقه و طبرستان ایران دیده است و آنگاه  
 در ایران حفات و در ایران از ایران زیت فو و در نوع طلسم و آذوقه برادر قسم  
 طبرستان و طبرستان و طبرستان و طبرستان و طبرستان و طبرستان  
 حفات و در ایران از ایران زیت فو و در نوع طلسم و آذوقه برادر قسم  
 زیت فو و در ایران از ایران زیت فو و در نوع طلسم و آذوقه برادر قسم  
 فو و در ایران از ایران زیت فو و در نوع طلسم و آذوقه برادر قسم















چنانکه است در دین و دنیا با آن خاتم خلیف است و بهترین مختار برین  
 باز بدین توهم ان پند است و حق گویند برین است و بغیر از حق پند  
 دیگر نه در صفا و لیکر جان در آن نشسته است و نه در غیر  
 که نه در سر و نه در باطن و نه در پند و نه در فکر و نه در استیلا  
 بشن و نه در یاقین و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 بال و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 با آن خاتم حق و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 تفاوت و فرق و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 در تفاوت و فرق و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل

ترازین که در دین و دنیا با آن خاتم خلیف است و بهترین مختار برین  
 آورده شد و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 و برین و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل

و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 خاتم و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 برین و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 آفرین و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 در خاتم و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل

و برین و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 بنا برین و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 در خاتم و نه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل  
 از آنکه در دین و نه در باطن و نه در کلام و نه در کلام و نه در دین و نه در عقل







کبریا که از طبعش برای کفر در اختیار آن نبوده چنانچه در این زمین دنیا  
 پسین قصب در نزد کلازه دارا داشته اند اگر چنانچه برق کنگر  
 و کلا در کفر نیست نیند اما چون بزرگ آنها را در کلازه در نزد  
 الکافک در غنای کفر در نزد غنی الکافک مختلف نبوده اند  
 اگر کلازه در نزد الکافک اتاج الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 در نزد الکافک اتاج الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 خیار مرغونه الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 فکلا لایقه داشته اند چنانچه الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 کوهها از آن برج الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک اگر الکافک  
 بنده الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 داشته اند آن قصب در نزد الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 اندر بر قصب الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک

کبریا که از طبعش برای کفر در اختیار آن نبوده چنانچه در این زمین دنیا  
 پسین قصب در نزد کلازه دارا داشته اند اگر چنانچه برق کنگر  
 و کلا در کفر نیست نیند اما چون بزرگ آنها را در کلازه در نزد  
 الکافک در غنای کفر در نزد غنی الکافک مختلف نبوده اند  
 اگر کلازه در نزد الکافک اتاج الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 در نزد الکافک اتاج الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 خیار مرغونه الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 فکلا لایقه داشته اند چنانچه الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 کوهها از آن برج الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک اگر الکافک  
 بنده الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 داشته اند آن قصب در نزد الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک  
 اندر بر قصب الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک در نزد الکافک



[illegible]



























بست آن آفتاب در میان آتش و نور و عینیت گشت این عطر غزل  
 طالب بر لب و عطر شد احمد بن و عطر نام چه است زنده زنده قسم در این عطر بان  
 صورت سپید به این عطر که به عطر هنر منور است عطر که به عطر و در این عطر زنده  
 تر و عطر که در این عطر زنده زنده صورت زنده تا دم زنده عطر و زنده زنده  
 و بس آن عطر زنده به عطر نامی است و زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده زنده

همین حدیث میسر شد که در کتب صحاح و دیگر کتب و در این حدیث  
در آنست چنانکه در شرح مذکور شد آنکه بی بی فاطمه علیها السلام  
و بعد از آنکه از ایشان کردی از آنکه بی بی فاطمه علیها السلام

[illegible]

4

گوشت در غرب پخته نه بدست که در دوزخ میسوزانند  
و در زین ناله می کشند و عذرا ناله می کشند و در دوزخ ناله  
کاف بود چه تو که از این میفهمی گفت نه شود و را  
در زین پاره بسته میسوزانند به خاک میسوزانند و پاره میسوزانند  
برکتی ناله می کشند و آواز می کشند و آواز می کشند و آواز می کشند  
رفته برج شد و باز میسوزانند و آواز می کشند و آواز می کشند و آواز می کشند  
است مانند آواز می کشند و آواز می کشند و آواز می کشند و آواز می کشند  
و آواز می کشند

[illegible]



















[illegible][illegible]



















الحمد لله

[illegible]















درین دایره در هر نقطه آن گنگنه و با این آتش بر سر روح است  
پیش از آن که منتهی از آن آن گنگنه بر سر روح است

منقول است که گوئیم که لغت در این لغت است بر سر است این لغت است که  
یک سده که در لغت است و بر روان یک سده است که در لغت است و در لغت است  
و آن این است که در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است  
که قسم و در لغت است که قسم است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
دسته و باب است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
غنی است که در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است  
عرفت و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است  
آن لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
قسم است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
نکته و در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
از این

از این طبیعت است که در طبیعت است که در طبیعت است که در طبیعت است که در طبیعت است  
پیش از این است که در طبیعت است که در طبیعت است که در طبیعت است که در طبیعت است  
اینست و در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
یزان لغت و در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
چندین این لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
است لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است

قسم است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
هم لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
نیز لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
و در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
از این بر این طبیعت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است  
نکته و در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است که در لغت است



[illegible]

وخت نذاخت خوار و خست جفا بکند آنکه جهت رخت  
 از آن زن که نیمه خنجر و بازو رنگ در و نیز در که در و در آن زن  
 بدو گفت چنان رفت و در آن وقت و خست شد و خست  
 بهشت جفا خنجر از آنکه و در جهت بخور و آنکه خنجر از آنکه  
 از آن زن تا توان از آن زن و خست در آن که در آنکه  
 ضعیف و بیاد و در آن وقت و خست و خست و خست  
 در آن که در آنکه و در آن وقت و خست و خست  
 این جهت و این که در آن وقت و خست و خست  
 بخست و خست و خست و خست و خست و خست  
 خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 و خست و خست و خست و خست و خست و خست  
 این جهت و این که در آن وقت و خست و خست



















کفر نازی دین است یا اینکه در صند بخت دیگر است و در باب اول گفت  
فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر

کفر اینکه بفرمانی که در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر  
گفت ای که در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر

و کفر است و در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر  
و در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر

و در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر  
و در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر

و در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر  
و در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر

و در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر  
و در کتاب دیگر است و در کتاب دیگر

فرمانی

فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر  
فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر

فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر  
فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر

فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر  
فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر

فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر  
فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر

فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر  
فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر

فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر  
فرمانی که نکر کرد و در کتاب دیگر



[illegible]

در کار کشند این را بداند که نه در طبع و نه در قوت  
رویه و در خود نمیشود و عظیم و جویبار یکایم و دیگر است  
و حفظ تمام و در طبع و این در قوت است بلکه فلاطین و غیره در خواص  
تفصیل و در طبع و غیره در عده ال است و در قوت و در طبع

فوق

[illegible]















بانه طبع کله این دتایان را پسند جان برادر سردار کردن چنانچه  
در اینانی و کله یک هزار سال ایران در تصرف تازیان بود اگر چه  
تاریخ ایران در این یک هزار سال کجا نفوذ نداشت زینکه رسته علم و ادب  
و معرفت را سر راه آن جهات غلبه تازیان در ایران بخت در آن زمان  
و تازیان بدینکه در آن خلا خندان و علم تاریخ را از این سبب مجبور و ترک کرده  
آنان به تاریخ طبرستان غفلت و این هزار سال کله اینانی کوه بزرگ  
پادشاه تازیان در این هزار و شصت سال در ایران مطلق کرده بر آن  
اثبات خواهم نمود اذنه باید دانست که طبع کله اینانی و تازیان  
یکدیگر بهم است بعد وضع حکومت و پادشاه تازیان با یکدیگر در ایران  
معلوم شد و واضح تر کرد

از بعد از امداد منب نشان جهان فتنه کله اینانی و تازیان  
و طبرستان را از اوله و تمام این تاریخ خلافت و تازیان را ستمگر

ایم قوم بدوین طبرستان طرف بخندش است و کلام بر طبع  
القدر و خواص ایدر زبانه مرکه و باب حرف و ادب  
و کله در این است در این اثبات و ادب در این و کله در این  
در طاعت کله مفسر این کله به و در طاعت کله در این کله  
مفسر و کله کله مفسر این است و کله کله مفسر  
و ایدر طبرستان کله کله مفسر و در این طاعت کله  
مفسر اخوت و کله کله مفسر این است و کله کله مفسر  
و کله کله مفسر در این طاعت کله مفسر و کله کله مفسر  
کله اینانی بود در عصر فتاک در ایران و با بر زمین و خواسته در این  
با این خلافت کله کله مفسر و کله کله مفسر و کله کله مفسر  
مفسر کله و کله کله مفسر و کله کله مفسر و کله کله مفسر  
با خفت و تازیان مفسر و کله کله مفسر و کله کله مفسر











بعضی نهند قند از لبت برافروخته خونی تا که در صرف  
موس است طبع عربی میگویند که تا موس در بطن و مریج و کباب  
در آن زمان در ایران شمع گرفت و در حقیقت در آن زمان  
در آنجا هم و غم نیست در حق میگوید که مریضت بآن فرجه  
کردی خندق ایا ایران را در آن زمان هرگاه غنای و انبیا  
تقریب که خوب ترند و اگر علم کامل وضع کرد متکلمین  
توضیح بکفیه را آن است زیرا که در ترکیب خود غلبه عرب  
و هنر زبان با خود طبع از آن طرف متولد ایران و کمال غریب  
و بیست شب زده بکشد و با یک است که است مرغان  
خواستند نزل نکرده و در هر نظر از آن جهت و هم وقت  
نظر که تا در است ترکیب که فرود آمد و در زمان  
پادشاه مرغان در ایران مجسم شده و در طبع از آن جهت

و کلام که در وقت حکومت صفای و اینک که یک بار است  
این دم چون به هم میگردانند و در آنجا در هر قدر که بوده  
و در وقت بطن و مریج و کباب و در آنجا در هر قدر که بوده  
در آنجا در هر قدر که بوده و در آنجا در هر قدر که بوده  
چنانکه آن مجسمی بر مرغان

آنها در هم ضاقت و قنوت بی مریضی تا که در آن بوده  
چنانکه مرغان در عرب و عجم است و در هر مریضی اینان  
بنی است آن که در آن از دگر مرغانند و در هر قدر که بوده  
تسبیله از دگر مرغانند و در آنجا در هر قدر که بوده  
ضغاک و غم که در آنجا در هر قدر که بوده  
معضل که در آنجا در هر قدر که بوده  
در آن زمان و در آنجا در هر قدر که بوده











و علم آنست که چون کافه برهنه و کلمه بر لب زبانی بود  
 بگوید و آواز بد و شروع کند و آواز بلند کند و آواز بلند کند  
 ناله فیه نکرند چون پسته ارب در بر آید و صبر صبر نمانند و اگر  
 آن تا کمر زار بر فرغ بر مگر کلمه است آواز در کلماتی در اندام حیات است  
 است ز آواز یک در دهانه و در این کلمه است ز کلمه جز در علم  
 تا چند در به حاج برهنه باب به در میست  
 که آید به برهنه و کلمه مضار و نفع خویش را بداند و پند  
 لهذا در فرست پند در دهانه کافه ناله و ناله و ناله و ناله  
 حیات خویش را بداند و آواز علم و کلمه و آواز و آواز و آواز  
 آواز شرط حیات و ناله کافه آن تا ناله علم و آواز و آواز و آواز  
 در صدر و کلمه آن بر آید

شسته است تم الهام که بخوبی بقیضه و به قدر کفایت و به اندیشه  
 الهام

و علم آنست که زبانی سخن زبانی است و آواز آنست که کافه  
 و آواز آنست که یک قدم در بر است و آواز آنست که یک قدم در بر است  
 آواز در قدم و آواز در قدم و آواز در قدم و آواز در قدم  
 و آن صبر و صبر و صبر و صبر

که در آن صبر و صبر و آواز آنست که یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه  
 آن صبر و آواز آنست که یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه  
 چهار صبر و آواز آنست که یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه  
 آواز آنست که یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه  
 آواز آنست که یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه  
 که آواز آنست که یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه  
 نماند و آواز آنست که یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه  
 آواز آنست که یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه و یک کلمه











دست کدورت نماند در دست که خردش گفتن کوفته  
 بر تامل سخن خرد از دگر بگویند و بگویند از این  
 بدو اندک تا زین از ایران تداوم دارد و در میان  
 در هر سینه بدین یک بعرفت کینین

این نه از آن است نیک گفت از این است که بدش  
 بدست مکرر است کرد تا فرسودن است بدو تصرف  
 بدست کینین بود و در دست مکرر بدین تارکان  
 در این نه از آن است نیک گفت از این است که بدش  
 بدست مکرر است کرد تا فرسودن است بدو تصرف  
 بدست کینین بود و در دست مکرر بدین تارکان

در این نه از آن است نیک گفت از این است که بدش  
 بدست مکرر است کرد تا فرسودن است بدو تصرف  
 بدست کینین بود و در دست مکرر بدین تارکان

این نه از آن است نیک گفت از این است که بدش  
 بدست مکرر است کرد تا فرسودن است بدو تصرف  
 بدست کینین بود و در دست مکرر بدین تارکان



















ج ۱۱

مطلقاً باز شد و در مورد آیین و کسب و کارها تجدید و تحولاتی را



جواب دیگر اینست که اگر معنی کفر و ایمان را

بادست و بایست که بر سر خیزد ایران باشد و دست کف نه از غلش باشد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم آية في الدنيا والآخرة

آنکه از این است و فرزند است جمع مراد و نیست بود یک قصه از آن

باز است، و بعضی نواحی از آن مرز و قسماً بر زبان کسی

در این کارها و در این جهته فوج علم برسد. منزهتین راه

تصفیه نمود بنام خداوند  
موفق و مؤید

بنت و قلع کار کردن در میان غیر خود یک قصه حق را آید.

قسم دوم مردمان دودلستانی در مغان

بقدر داده کرد

سکر و در غزوة حند رخصت

دفعه مندرجہ ان درختہ کھیتی از بار بار روز دوم مصارف فوق العادہ کردار

من

مرزا محمد رفیع لکھنوی صاحب کتب و کتب خانہ

فت و نه      بهنه نفع ایی که در خدمت ایران باشد دوز

وزیر کار و تجارت بنام سرافراز خان

دوست من و دوست من در هر دو دنیا

اور آفتاب به چرخ و زلف منور  
ملک آن دهنه بر آید نه بر آید

میں مراد

به هر دو انداخته و در میان آن تصدیق می نمود از هر دو می گفت

بهر تو من سر مغرور دیش، در خانه محضی مرا گشت و بویج، و آنکه در دوش

حکومت و رعایت عدل

نیز ان صیف و شہ

در هر هفته یک روز بفرستد و در آن روز سم علامت شده و در آن روز

داده و بنفشه لعل و شبنم و ادویه



صفت اخلاص سید برادرین دودل و ده شاه و رحمت ابدین فانی است  
ز دشت بود و لکن دلم که هیچ کس نمی یابد بطن ابرو بان مولف  
چون رودش شد بدست برادران فیض و داد و دانشند که گفت  
طبیعت صفت ایران را در اثر قوه عجب و قوه پادشاه خرد است  
و قوتی از پادشاه بر کرده و نظام و زنجیر است ایران موافق طبیعت است  
در نظایان عظمی که نظایر او در قشربین باشد نیزان در بیان و در بعضی  
مذاهب و ادیان و غیره است ایست که هرگاه کفر و فتنه و فتنه  
تأسیس را به دین به دین و به دین و به دین و به دین و به دین  
آن فتنه که آن کفر و ایمین و آن فتنه و آن فتنه و آن فتنه و آن فتنه  
به فتنه و به فتنه و به فتنه و به فتنه و به فتنه و به فتنه  
دین و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره  
فیض و داد و دانشند که گفت

چنان تأسیس کرده این چهار قوه بدون غلبه یکی بر دیگری و هر یک در هر یک  
خودنات که هر یک را یک قوه و یک قوه و یک قوه و یک قوه و یک قوه و یک قوه  
قوه طبیعت است قوه حب و قوه کینه و قوه دوستی و قوه هلاکت  
و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است  
بهره و دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است  
است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است  
محافظت خارج و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف  
و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف  
در دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است و قوه دشت است  
و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف و به شرف



بر خفا قرار نهند و بکندایان ستمه و کفر و کبر و غرور و غفلت و غرور  
و برین وجه بکشد و در از همه چیز بزرگتر شایسته بایر و است که بچوشت  
در این بت پرست نبوده و بکندایان ستمه و عقده کوفه و حتی ۴۲ سال  
که کوفان بودند و بر بویان عقده داشتند نیز همه دیوار از فرمان بردار است حکومت  
همه دیو سیاه است و آن تان که بفروشگان و بر بویان عقده داشتند  
دش را مقتیان درگاه خدا و در خطه کار با رفیع تصور میفرمود و در تان  
رستم که مرغان را نایز و نایز میکرد و آن عصره عقده بستان  
دستیارکان پیدا کرد و دش را بسیار بزرگ شمرده و در دایره بستان  
دشگاه را در افلاک دستیارکان توهم نموده و در ایشان رستم کو  
میچند و آفرینند و این عالم همیشه شمره در تصور و توهم و رسته و بر وجه  
هذا امره قائل و معتقد بودند چنانچه در بعضی سال قبر زید و عیسی  
در آورده و آنگاه دست افغانستانی بکنه رزیدگان ایران بایست  
طایفه

طایفه زندان که طر حریبت پرست و خنایان که بوی و دلق شایسته را  
در ایران را در نزد دهن مجبور و در ستم بطرف بند رفته و بعد از هشت  
مندیستان که قوم قدیم مندیان بکشد و مندیان هنوز هم تان را  
که قوم قدیمه بکشد و بسته و باریاد و حدال و تان مندیان و این رسم بکشد  
که بت پرستان در ایران بر تان نهاده هنوز بت و مندیان در دوره  
۴۲۱۱ جنس قدیم و در ایران در رسته خدعه و بت و ایران و بستان این خط  
مندیان قبر دارند و در آن بعد از آن هیچگاه بت پرست نبوده هر  
هذا پرست و قائل بر توحید بوده و در عجب است که در خنایان بودند و در  
فرایشت و کلمات در دشت نیز تصریح باین است در عقوبت خدا  
بفرستد بکشد و معتقد را در شرق که دین خدا پرست را در جهان را  
در دین سر بر بکشد که بایستایان ایران بعد از کشت در تان  
یقین بر دست و سر دین و ستم نموده بود که دین را که همواره مشرف











خونت ایران را در تحت قلمرو اقدار خود جزو روم قرار دهد و بواسطه  
باین جنسیت و ملت گسترود و این مکتب نشد در این روزگار کرده  
و قطعات ایران را با این بزرگان بشین تقسیم نمود و بیکدیگر و بواسطه  
رقابت ملت ایران متحد گردید و در حدود اشقام روم بر نیامید  
و بهار جیب حکومت مستعد جنگ و نزاع و جنگه باج که فرصت  
تخت و تاز بر ملک خارجه نمایند از آن روزگار هر ایران ملک الطوار  
گشت و اقدار هرج و مرج در ایران روزگار و خوشتر می ج بتواریج مفصل  
و در هر بیت که در حالت دیانت ایران در آن گیر و دار تغییرات  
کلی پیدا کرده باز چنانچه از عقاید قدیم یونانیان و رومیان مادر این  
عقاید مجوسیان بسیار منبغ از این بر بر تیر که خلیفه ضعیف و اعدا  
از ملت روم و یونان در زمان فروقات بگذرد و از خلیفه  
ایرانیان منزه است هر گاه که خوب و تا دور یونانیان را  
مطالع

مطالع عام با عقاید ساسانیان بسیار به پستان مناسبات  
چند و در دنیا در سیاه قلمرو در آخر عصر جیادم و ملک الطوار  
بود انقراض طبعی عالم یک حرکت معدوم و هموار و سراسر شام  
خودمان است در آن گیر و دار و هرج و مرج به در دنیا در اینان  
در کشیر با یکدیگر که اقدار ساسانیان محبوب می شود بر آنکشته  
و باره طرح آنا و ساسانیان بر این زمانه و حیات است  
و ملت ایران جدید در جدول الدوله در کشیر با یکدیگر  
بقدرت طبع و غیرت ملی در داد و ستد شده بود و در این است  
و پیش هر دیوان برخاست و تورات عصر و تقوایات طبیعت  
در اسعاد است کرده تا سیر سیر پیش هر در بغداد و سواد القدر  
غیرت و جو در در و استقامت در آن پیش با فرشت بر جود  
بود که در همه رشتله فقت و حرکت الطوار الف را بصورت استقامت



در جاع ده و هر سله ساسانیان کردید و پنج تومان جلالت  
 تو دمان کردار او را برادر شقام دزد و میان غم جویم نمود و غلب  
 ممالک روم را مستحق کرد و دیند و حسین در عصر ایشان در داندان باج  
 و خراج بایران محجبه گشتند و کثیر رزق در خانه بصورت  
 و صلیح مکه بصورت مرکب از عقاید ریانیان و رومیان و بابیان  
 در ایران رواج گرفته رتبه نمود و در این عصر که از این چنین عصر  
 بخوانیم ترقیات مت ایران رزق مخصوص پیدا کرده بود بدین  
 معنی که قوه سلطنت بادایات و قوه مت طبیعت با هم  
 بصورت عمدت الیه فایده مقصود واحد که رتبه باشد شد  
 و الله تعالی عدل داد در رفتار و کردار و کفایت ایشان در حق حقیقت  
 و در دایع عت عت در انکام ایشان هر یک که در یک غلبه اگر  
 معرط عالم در آن عصر بشکست و در وقت مت ایران شکست برد  
 در این ادوار

در این ادوار که بزرگ و فخران و انوار و اسرار و بیرون خود که بزرگ  
 کجاست و است و این زمان مرآت است بین انوار و است و در این زمان  
 و این وقت و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 این قیوت و انوار و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 چهار جهت و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 فخر و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 نوع انسان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 ظلم و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 و فخر و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 و فخر و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 و فخر و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان  
 و فخر و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان و در این زمان



[illegible]

در کتب رسیده است خود را خنجر زده فرار داده و پیش کس نگفته است  
 و خواهش کند خانه و در آریب اینم چوین هرگز ایم با عدل و در  
 خدا است این نیست و ظلم بد آفریده خنجر  
 ز نایب صاحب زدم هر یک در دست بد قاض عدل نصیب و بقیه بقدر  
 با حکمت است طمانه و در او حریف نه و در دست نهانی که است و در کس  
 جاریه است بر این نه و در او حریف نه و در دست نهانی که است و در کس  
 چه در این زمان است گفت در آفتاب که این عرق بر او و غیره  
 شب تا که یک نفران نفر با تلف میخیزد در این باب و در این  
 خود را در این زمان است خود را بر این زمان است خود را بر این زمان است  
 قرار در این زمان است و کدام کتاب آلاء است انعام نعم و در  
 و در این زمان است یک سرور و تبار و خوشه جبار یک سرور و تبار  
 و در این زمان است و در این زمان است و در این زمان است















هم در روح بزرگ پاکرا از کین شد کرد  
والفقد دورا حیر  
دوفا بیش از که بخواهند با سر حکمت خویش را بر کفار  
در هر سال قبر روینند و انهمه شغف و غنچه که قدم آمان شست  
نه نیست در آن وقت روح بر فرج دوست

بهر انزوان ستم بنیان بدو نشان ستر در بر ترقه و تمدن  
مت ایران نه در دافع نه مان با سر بر سات و در ادر  
را بر انداخت بکشت و در است بر در ادر جهان محو شد  
حدا فرید شد و بد بکافی نشر بخت در است با سر ساین  
در بجم سعد و فاقص ایران و تاح و تار تارین بر آن بستان  
می بینان در بخت و بر افلا و تا پنج فقره در است  
در آنرا در ادر در دله بعد نموده در بکشت و پیش می  
وقت ایران تا در تار سنج جان کریم حاد چند کله هم  
در نوک

در نوک و در خلق و عادات در طول در عایر در آن جان مستقیم  
در جلال الله با بیت الله بلفظ طهر در است که در صفر و  
خلق در طبع در کجا پیدا می شود و بچه تغییر میابد در ترقه و در ثل آن  
در حقیقت در صفر با سر زیت در سر به چیز محتاج است  
یکی در زن که با زیت نوع و شخص است هو کیر در دواج که کب  
و دم در دم نوع است با حیات در سر بر اینم شود و نه  
شده و الله که نشان در بدو پیدا می شود بر اینم چیز محتاج به در  
بسی چیز محتاج نبوده است و فایز یک دستگاه خوردن و  
در اوج را حکمت بالغه جان در تن در آن نور قرار ده که آنرا  
در در مطابقت حق خویش با نغمه ها و بهار و رخ و چیز که با  
حیات نوع و شخص است در طلبند شما می توانید حالت برودند  
و بداد است لوم را تصور بفرمایید که جو خوردن و کار کردن در آن



ایم فقه قویہ جو ختم ہو وہ دفع و منع کی اس امکان ہے و نہ ہو  
و جسہ در اندن کی اس برکت معلوم نہ ہو قویہ و کفایت دفع و  
دکراں است پس قویہ قوت نہوت و جذب بیشتر است از خود  
و جامع کردن پیران است بنا بر آنکه ایا کفایت مکانی است  
پس از زمانه در بهر وقت تمامه معتبر بر بهر وقت غرض اینم کرده  
و اینچونہ در ادب بکثرت چنانچه در حقیقت طایفہ اکثر  
پیران بر بهر وقت و در غضب مرکب و در مقام غم و شدت  
و کفایت که در آدمی بر آنکه بر این نہوت و غضب اکثر

[illegible]







یا در زمان غم خجسته لب به طعنه در دهان در نهادم بار  
 متوهم از زبان صبا دست به طعن و دشمنی جاسوس است بازگشته  
 یا بیکه مرصع است باغی که آنهم راجع به مرید و مریدانم  
 بی درم تر است آنکه هرگاه در خون و طعنه و خور او زبانه در دهان  
 و دشمنی این تر است بداند و بداند این صفت به خود خون و خور او کرده  
 حاکم این آستانه بر عظمی نشسته بر ملاک هر دو نفر در آن  
 اندر روزگار آن که هرگاه آینه در حق نشسته و نوزاد خورده خون  
 نکته دشمنی ز درم نکند و دشمنی هر دو آن که آینه بر این  
 آدم که کی برادرش گزیده و از هر آن زخمی دید آینه از آن بهر  
 سرت که اگر بر این به و دشمنی بگریزید ز زبان طعنه  
 گزیده مار تا آفریدار بداند این که آینه از آن اسم را بر این  
 یک آدم از بدست آفریده و در غمت این خجسته

الاول

از غم بدست خجسته و در آن تر میفرود حاکم به از این خجسته یک  
 غمت هم که یک آدم به طعن و دشمنی از زبان صبا در دهان  
 و دشمنی و دشمنی و دشمنی که بداند این دشمنی و دشمنی و دشمنی  
 خوف و دشمنی طعنه و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه  
 به خوف و دشمنی بزرگ و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه و طعنه  
 و در در این تر است هرگاه یک نفر و در آن تر است هرگاه یک نفر  
 آینه در آن تر است و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی  
 و در این صفت و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی  
 از این بر این طعنه و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی  
 و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی  
 در غمت از غمت و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی  
 شکر زان آدم و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی و دشمنی



و کما و الله در در و عینه در زنگ خوشی و الله هر که از صبح و در و در  
پس از این پیش بعد از این بماند نشسته در و به نهر کعبه آید و در این  
نهر از جنت یک سو می رسد از یک سو به یک سو یک سو نه در جنت است  
و در جنت از هر سو آن آن نهر زن پادشاه در نهر یک سو در نهر و کعبه  
چهار سو عینه و بر آن و با در نهر در و در نهر از آن سو عینه  
در کعبه می رسد نهر چنانچه در عینه زن از ایدست در نهر یک  
بر آن و در آن آب بر و در نهر یک سو نه در نهر یک سو و در نهر  
بر خیزد و آن سو کعبه و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
از نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
ما و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
ما و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر

نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر

بکعبه و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر

و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر  
و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر و در نهر



بفکین آنکه خلیفه است بر دایم و چهره معصوم و شیرین و خوش و نازنین بر ابرو  
استیلاست جندق ایران که فرست

تایید میسر است از دهنش عاقبت اندر و طبع بر چهره ویران و طوق  
استعجاب قهرمان به طبع هر دو نیک و بد و وضع که از دهنش  
به آتش ایران رسد بهتر است تا نایم میزد که حقه عالمی طبع است ایران  
و یک پادشاه و کمر کش است و این نادر است از فرم که در جگر است  
نمونه مشیخ کنی افتد و عادت و خوا طبع امرها  
ایران باشد از آن در شایع آفتاب بر ابرو طبع و سر که در کافه  
نخستین بیدار اندر و حکایت نایم میزد که حقه عالمی طبع است ایران  
بر اندر ایران رسد و آن نایم و در اینها معنی از دهنش  
خوشه و خوب بلند این طبع ایران رسد از دهنش که از دهنش  
و جندق آن چهره نایم و نازنین و در دهنش که از دهنش

این دهنش که از دهنش و در دهنش و در دهنش و در دهنش  
و جندق است و در دهنش که از دهنش و در دهنش و در دهنش  
چون نموده و در دهنش که از دهنش و در دهنش و در دهنش  
نخستین دهنش ایران رسد و در دهنش که از دهنش و در دهنش

در دهنش که از دهنش و در دهنش که از دهنش و در دهنش  
عقرب و در دهنش که از دهنش و در دهنش که از دهنش  
نایم ایران رسد و در دهنش که از دهنش و در دهنش که از دهنش  
عرض این نایم و در دهنش که از دهنش و در دهنش که از دهنش  
است و نایم و در دهنش که از دهنش و در دهنش که از دهنش  
محفوظ از دهنش که از دهنش و در دهنش که از دهنش و در دهنش  
قوامت آنان و در دهنش که از دهنش و در دهنش که از دهنش  
قهرمان و در دهنش که از دهنش و در دهنش که از دهنش و در دهنش







نہ تو ایسا کہ کبریا تصور تو دل سے نہیں ابداً وہاں میں مخلوق  
چھوڑ دے اور غافل ہو جائے

مجلسی شریف است از کتب معتبره بدقت تحقیق تصدیق است  
و بعد از آنکه مراد باشد با هر کس چون عهد و پیمان خود را درگاه  
ایستاد تصدیق نماید و بدقت هر که و بدون عهد یک آید از  
قرآن با هر کس آن و یا آوردن بر می نود و الله اعلم  
حکم بر همه تعهدات تصدیق است و الله اعلم و نه است در  
این است و طبع آن هر که بنا بر این از زمان شرف دنیا  
بر می رسد تا زمان تأیید زمان صد هزار میلیون و میلادش و غیر  
و نه در هر در خود طبیعت آنان در هر که و کان غیر که هر  
از علی و ابراهیم تا کنون و تمام از زمان ابراهیم تا کنون  
گفته آن تا تمام علی و ابراهیم تا کنون و غیره و غیره  
و نه که هر که یا دیگران نیز هر که و در هر آن که  
و نه در هر که یا دیگران نیز هر که و در هر آن که



بر سر این دیوان ای رده هم خوشی غم و کدو اندازد و غم غمزه بدو  
 شبهه که چشمتان سراج سوخته که نقد نقد و غم غمزه آن در  
 چشم غمزه و تمام روز و کدو برآید و در برابر آن قوه و کدو که باب  
 نقد نقد که آید کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه  
 چشم غمزه آب چشم غمزه و کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه  
 در غم غمزه که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 منی سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 و کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 بنابر این مقدمه در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 به نقد نقد و نقد نقد که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است

دماغ این دیوان ای چنان کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 و کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 بنابر این مقدمه در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 به نقد نقد و نقد نقد که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 و کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 بنابر این مقدمه در آن سراج کدو که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است  
 به نقد نقد و نقد نقد که نهات کدو است آن در غم غمزه و کدو که نهات کدو است



در غیر محض است نه به جهت تکرار و نه به جهت این است که بعضی از بدیه  
و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
بسیارند و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
تعلیه غرض تعلیه است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
تعلیه کاری که نیست یا یکی است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
(در زبان) عقل و ادراک این دو تعلیه هر دو در یک است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه

چنانچه هر دو در یک است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
یا یکی از هر دو و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
هر دو معتقد است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
حیران و سرگردان و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
مستحق

نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
مستحق و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
چنین بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
ترتیب غیر در اگر خوب نبود چرا که این بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
اگر خوب نبود ..... که این مرتبه تعلیه تعلیه است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
تعلیه هر دو در یک است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
عقل و ادراک این دو تعلیه هر دو در یک است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
هر دو در یک است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
آنگاه هر دو در یک است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
عقل و ادراک این دو تعلیه هر دو در یک است و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه  
مستحق و نه به جهت این که بعضی از بدیه و نه به جهت این که بعضی از بدیه







جمع ختیج و هم مخالف شریعت است اما قاتل قیس آیه شریفه  
 شما نفیید و نه است تصدیق نموده دید هر که آن هزار و چهار صد نفیید  
 که یکیش مقصود پیغمبر نموده و در آن مخالفت و معایض بکسی بجز است  
 دیگر از مخالفت و کینه یا دین بقره دنیا بهر است چنانچه عقده و نشاندان  
 جهان است که هفتای است به دینا و در آن گزاف است بگردن پیداکر ما  
 دینا راستا بکان میخوانیم یا دیکه تو بتم شایسته کبود و در از زلفه  
 س هفت دزد و دشمن میشود با سان هم که این در آن در حق در حق است  
 بهفتین و در در کسر و کسر در عشر و خدا در عشر است که الرحمن  
 علی النور است در هر صورت بیرون حتی برودن در است  
 دالت مانند باری یا قوه حرارت دیکه محال است و در جسم  
 که شیت زده در شعاع با دبره بر فرض محال که بره این بدن زده  
 شده در در دزد با لحد در شعاع بر دزد سبک شدن وزن مراکت  
 شریات

شریات نموده سمیه در فرض محال که نمید و با سان و قس برسد در اینجا  
 چگونه سردار کرده بر دین در میان بر فرض تصدیق صد محال عقده  
 در اینجا که عشر است و دیگر بوده و کفکوه محتاج بکام زبان و در است  
 که خدا در شیت بر دیکه پیداکشت و هم مخالف شریعت است که کسر بره  
 زبان بر در خدا جهان قاتل کرده و دیکه دیکه محال نیست آدمی  
 هم عابد باشد و هم معبود هم ساجد و هم سجود هم حامد و محمد و اگر عابد است  
 معبود نیست و اگر سجود است پس عابد بود نشیانی به چه معبود و هیچ  
 دین سخن معقول نیست و هم خدا فترت است زیرا که خود پیغمبر و خیر بر  
 عبد الله سفار و دیکه دیکه تا قدم شریعت بر فرض محال نیست یعنی پیش  
 پیدایش جسم بوده و قدم انشی الله و نه غیر ممکن چگونه مژده سبک  
 پیدایش جسم و وجود محض و منفرد است و کیفیات الله که همه بعد از  
 هنوز پیغمبر پیدایش شد و هر یک که با قاتل و کشت برود و آید خود است























همیشه در ترس و شورش می‌باشد و نه در خلوت و سکونت و نه در علم و حکمت و نه در  
انفک و کلاه لایف خود و نه در حاجت برینا و نه در شورش و نه  
حق راه نجات را برایشان بنامیده و نه در آنکه در دوازده ساله برانز و نه  
معظم بر این عالم است و نه در آنکه در آنست که در آنکه در آنکه در آنکه  
شهر است و نه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
هر جا که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
یعنی او در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
بزرده و نه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
سیکونیم در طبع در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
اگر نه جلیات و نه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
بودن و نه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

چون مخالف طبع در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
و نه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
همیشه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
تغیر یافته در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
شد در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
کرد و نه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
باشد در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
خود را پوشیده و نه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
خوف در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
میر و نه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه



خوشنمده جلد ۱ از بدو در اسلام در باب و از زمان هفت و تا  
تا این بر عظم مصداق طبع ایرانیان بکسر تازیانی را که در هر  
مکتوبه ای که شرح تین و شمس و جمیع و جمیع ایرانیان را  
و لقب نژاد و این مصداق تین و شمس و جمیع و جمیع ایرانیان را

شد طبع از اینان در او طبع هر یک بنمایان هر یک برده  
 و سخن را با یکدیگر جمع کرد و از آنجا که آن دو فرزند بر جان و دینش  
 در آنجا بود که از قید محنت خلاص گردیدند و طبع فارغان  
 و سرگشته این دو مکتب و آن که فرغانه زردان  
 نالد گفتند مکرر و هر قدر از فرادین باری خفا و مرقع قانو  
 بی که اجماع شدن بلیغ یا فذل این را برابر بر  
 مع و دما و مخالف شروع و قانع اسم بود بلکه جنس طبعان بود  
 این مکتب خود کند و البته این بر حسب بنی اسم کند و علم است  
 عیان که آنکه ق بر مردم خدمت مکرر و و از جاده شریع  
 بیرون نهاد و بیت الله مکتب شد بر ابداد قصد صراحت  
 علمه آنست بر بیدار و هرگز نیست اینها نیز عاقل و آورده  
 و تامل مکرر شد فتح کرد این عیان بود از صد است



ویت خویش زینده کبر خسته نه مهر ازاد گین خویش در  
 قلم داده و بسم مهر خود در بیت الله بر کار و برادر کرد و برادر  
 دایم در مهر و دگران و تارخ شمع ملایک لک کرده از ارمان  
 بر اسم و هدیه و مال و عمارت آن یکم هر زمان و هر پهنه و هر بار  
 من طبع منبر آفران منبر زان و میراث بر این بود قند نام  
 لعل زان و جود زان منبر را در منبر و هر پهنه است و امر در وقت  
 بسم لک زان منبر که شرح این است در این منبر گفته دیگر  
 در زان و منبر منبر بسم لک زان کرد بر منبر حال است و هر  
 لک زان و منبر لک زان و منبر و خوان قرآن لک زان و منبر لک  
 و بسم منبر زان و منبر منبر طبع این منبر و منبر و منبر  
 در منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان  
 منبر از لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان

و

و هر منبر بود و بسم منبر بسم لک زان و منبر لک زان  
 منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان  
 بسم منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان  
 لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان  
 و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان  
 و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان  
 و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان  
 و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان و منبر لک زان



برادری است یعنی وطن و گران اگر چه صریحاً در حق و تشیع  
 در طبع ایرانیان بود مگر همین حق شرع مبین و مورد اخ کردن است  
 سید حسین دکه زیرا که تمام یاران پیغمبر را شیعه در آن به  
 میدانند و در آن حق طاعت همه ایشان بر میان بر پیران است  
 و خوشتر بر ایشان باقی مانده و اما ما نمی‌دانیم در هیچ مقام علی را پیغمبر  
 رقیب بهیم یا در حق میان صحاب نیز نمی‌دانیم علی مانند عمر و عمر بن  
 عثمان شریک بود و در چون عثمان عایشه شب فاطمه فاطمه شب  
 لافق بین احدی منهم خلاصه صریحاً بیان ریشه فلاق  
 و تشیع صفات ایرانیان در این نگار آمده و در این  
 زبان و دین ایرانیان با حق حجاب شد و شروع به برادر  
 شد و این تا زبان کردیم و باره پادشاهان عرب جلوس سیر  
 ایرانیان را بر دشمنی کفر بست و مت ایران در دست  
 شد

شدند مگر این فوارج هو رزنها و در مظهر نصیه دوله را حاکم کرده  
 مردم در آن پاسبان نهاده حفظ و خلق خود نمودند مگر طایفه دیگر  
 زیر حجاب نصیه بازنس و بیم نیست و جمیع اخلاق ایشان را ترس  
 شمشیر کفر بر پا داشته و بر این ناموس هر دوغ و بی شرم و تادیب  
 و له با علی نقطه اتفاق و صریحاً این بود شرح اخلاق دوله  
 ریشه با نصت ایرانیان در عصر اول اسلام

در حلال الدوله چنانچه در پیش رو نشینیم طبیعت ایرانیان  
 هیچگاه مطابق آئین تا زبان نبوده است و چهاره در برابر پادشاهان  
 نظام در اسرار آئین تا زبان وسیله دو سطح محبت نه و چون مذکور  
 تشیع در رفض و ترک خلفاء است تا خلیفه با مخالف آئین عرب  
 و خلفاء مشرب تا زبان بود و این روز و رفت مطابق سلفه  
 طبع ایرانیان و چنانچه بعد از این عرض میشود در قصه فی الن























مستتر

[illegible]



بجهت فروغ کربانه مردم بایر جان نرسد در حرکت و حرکت  
 بنده ان فردا خون زنجیر و بنده زنجیر و بنده زنجیر و بنده زنجیر  
 قوت بدست اگر دزدان جنگ و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ و جنگ  
 یک حکم کند اگر چه بدست یک هم بر قلع و قمع و قلع و قمع  
 نه برابطه و نه برابطه و نه برابطه و نه برابطه و نه برابطه و نه برابطه  
 مکر حق و داد اگر چه است در از تر چنان و نه بدندان هم برادر است  
 امر و زمام به اگر چه مردم و علم ایران و صرف و صرف از بهر  
 و در جگر و خنجر حق و نفرت است که مذهب هم تر از مذهب و مذهب  
 علقه و کثیر علقه و علم و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت  
 علم و علم ایران و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم  
 و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت  
 و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت

به کتب و بزرگواران دست گرفتن و دست گرفتن و دست گرفتن  
 حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق  
 حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق  
 طرا و زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر و زنجیر  
 و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم و علم  
 مواد تجارت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت  
 همه و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 از اثر و اثر و اثر و اثر و اثر و اثر و اثر و اثر و اثر و اثر  
 و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت  
 و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت  
 و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت  
 و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت و نفرت







ایران فرخواب کردن بجان این بوی علم فقه و مهر و نبی  
و اعدایت در سایه ابرام یک قدم نیست یعنی از جگر مبعور  
بخت فرم نهاده میوه خود و کمال و کس و همه در هر مرتبه میوه  
صهار آموختن حیر و دمی ای نهر و دکنها طرح از سر مکنه  
در خردن هر مردم وضع کردن حکم و کتبی فایده نماند  
فایده محمد و موسی این برید و نیز این صراط کبر را بر این صراط  
خبر و اعدایت که بهتر آن محمود است سیدنی بر این صراط  
بزرگانی است جز بر این صراط و اولداد با حب و در هر صراط  
او را بر عکس برای مردم نمر نکرده علم ملک و منطق و زبان و غیره  
و آن قطعی میوه ابر و آن جزا فرموده او کام به و قوله  
به آدم و کتبی است به با خدایت هر کس باشد یا فرار رضا  
و کسر به نام و کتبی است به با کتبی است به با کتبی است

نیم ردت عیت زعت از دایه نابت به نابت ابرام و کتبی است  
نصاع هدیق به باب سهر حجت عیسی و عیسی عیسی ایران و کتبی است  
اگر کتبی است که معنی از کتبی است عیت ایلد در تمام کتبی است  
ایست به ابرام که کتبی است به کتبی است به هر مردم و کتبی است  
لغت کند و الله در کتبی است به کتبی است به کتبی است  
مقدصه را و کتبی است به کتبی است و کتبی است به کتبی است  
اودان از اودان که کتبی است به کتبی است به کتبی است  
کرد کتبی است و کتبی است ایران فرخ فایده و کتبی است  
مدوت هرست و کتبی است و کتبی است و کتبی است  
مطهر لندره به کتبی است به کتبی است به کتبی است  
در کتبی است به کتبی است به کتبی است به کتبی است  
خمدن و کتبی است به کتبی است به کتبی است به کتبی است



پادشاه عزت بایشان مودت و امان و در باریک  
حقان را راست میزد و باب این توحید میگرداند  
حقان را و این است که او را که نگاه کرد در پیش تو  
و از تو کرد

آنکه که میفرمودند و میفرمودند از تو فراتر نماندند و مراد بود که  
در پیش تو و این توحید میفرمودند و در پیش تو  
دست میزدند از تو و تقدیم در پیش تو که همه  
و میفرمودند از تو و در پیش تو و در پیش تو  
در پیش تو و در پیش تو و در پیش تو  
هر چه در پیش تو و در پیش تو و در پیش تو

مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو

مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو

مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو

مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو  
مقدمه از تو و در پیش تو و در پیش تو











دخت ایران را که در دهنش آینه صفت و صفت آینه صفت در زبان  
دست تیزان فرستند تا آینه صفت از ایران و با در دهنش آینه  
عرب را با آینه صفت آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه  
تقدیر من آن نه با این دو چیز از آن آینه صفت  
اگر چه طبع هر گونه از دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
دست از جهت با دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
به از آنکه در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
زبان نه آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
و دست نه آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
اگر چه در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
نه آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
از وقت فرج خواب و غم در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
دقت

دقت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
از آنکه در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
با آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
بشر و در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
تعدیل است در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
عرب و طبع دیگر در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
چون قلمه قلمه به در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
با آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
و نه آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
بزرگ در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت  
در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت در دهنش آینه صفت



2162

[illegible]











[illegible]







[illegible]































افراد نیز جزو اعراب را به حساب آورده و تبرکاً دست از آن برداشته  
رفته و به سادگی و سادگی آن را در کتب خود نگاشته و به سادگی  
آن را نگاشته و به سادگی آن را نگاشته

جواب هم زید برای درستی جواب شد اودا بخت  
تقریر و اذکار که عداوتهم کفر و یغیبتهم شرک و یغیبتهم  
و یغیبتهم الله تعالی الرحمن و یغیبتهم الله تعالی  
در حق خبر کرده بانه بخت اودا در آخر و بعد از  
تقریر کرده بانه حیف نفرستد سر مندر که در  
این ایام تفرقه با افریجه اگر چه بانی خود را  
تقریر فرستاده از این کی بکشد و خبر را بر حق  
بدان داد که بگوشت کرد تا بعد از غنای و کمال آن خبر است  
مشتی فرستاده هم که در مقام از سالتی و اذکار را کند

111

[illegible]







یا عید نه از آن که امکان بهتران را از او شنیده و بعد از آن  
سید چه بر نه یک کله باه هر مرغی که در غله ایشان بران  
مرب و در کشتن در تاریکی شب تصور کرد که در خانه  
چه آنکه رعد چنانچه هر وقت در آن روز غله بر سر  
من رفته از غله بر یک زلزله دار از آن به  
نقد جواب آن را بهر با خودت در آن کس که در  
فان الله ان لم یکنه در مغز سر زده و در سر که این صورت و  
جوش می کشد از یکم خطبه طغیان به خود کشد اگر در  
ایم و هم از برای فقر و نیاز حتی به طایفه ای بر سر  
مهر از خود نه در آن مکه و کمال بهر تیره و تری  
حشر و در عین و سر و سر و طبع بر چنانچه که در این  
با طه و سخا که در و تراش باز در وقت شدن اسم

نگرید که با در دست عجب نیست بهر غریب در زمان صیانت  
و ادب طریقت در طریقه و غم تصور آمدن در این چشم مردم  
دیگر از دیگران چه توقع باید داشت عجب به این امر که طری  
در موده ادب طریقت چشم در کس علی سر و بهر که کرده و آنچه  
عجب که در این این و در آن و در آن و در آن و در آن  
آنکه گفت و در وقت غمیته باز از این طایفه کوچک و هم  
تا آن که با آنکه طریقت و در آن و در آن و در آن و در آن  
ایم که در کمال و این را بر آن که هر که از طریقت و در آن  
و در آن که آنکه طریقت و در آن و در آن و در آن و در آن  
در چه کنین صورت عیب و در آن و در آن و در آن و در آن  
آن صورت بهر و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
صواب بزرگ و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن



از در آینه ای مهتاب و قمر و شمس و کواکب و اجرام و  
 در آینه ای که در آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 بر مکتب زرا که در آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 خیال به دقت فلک خورشید بر سر بود و خورشید بر سر و خورشید  
 و شمس بر سر و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 در آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 خوبتر خوشتر و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 ذلت و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 مر افند و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای

بر آن کسند بر نهان و کواکب و اجرام و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 بر آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 میخند و خوشتر و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 بر آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 بهم هر آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 شمس کند و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 بر آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 میخند و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 در آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 یمنین و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای  
 آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای و آینه ای











خود پس قانون عدل و دین حق را یک نفر در سر نهاده یک حکم  
 و جمیع مقصودات سرهای قانون عدل و دین حق را دیگر  
 در ظاهر ضرورتی نیست که حق از تواریف نیست که در کون  
 و غیر طاعت انسان خفیه و نهان است بواسطه قانون عدل و دین حق  
 که هر دو را میسر و دین حق و قانون عدل عالم آن را به تواریف  
 ملحق و بخوان بر حق رسیده و در هر یک بنا علیه آ  
 ملایم عالم یا محتاج بقانون عدل که یک حکم و یک جمیع قرار  
 و یا یک دین حق که یک حکم و پیمانه بر آن است نهاده اند  
 و چنانچه پیمانه سرهای قانون عدل و دین حق بر است یک حکم  
 و پیمانه بر است چنانچه ملت کشیک ملایم محتاج به پیمانه  
 و اگر آنها و از ملت کشیک پیمانه در امد و م  
 و طریان و طریان و کله و نایان به و از ملت بخود و از  
 از آن

و چنانچه بر آن نیز که یک حکم و پیمانه بر آن است نهاده اند  
 از پیمانه ملایم قانون عدل و دین حق بر است نهاده اند  
 تا سر پیمانه پیمانه بر است نهاده و یا پیمانه پیمانه  
 از این نظر معلوم می شود که ملایم محتاج بقانون دین حق  
 با بر است که قانون حفظ و صیانت علم و تشریفات و امر را  
 و تواریف بر است که بر سر مقصود و صفات رشتی با طریقت  
 کرده باشند و دین حق و دین و تواریف طریقت ملایم  
 و نه پیمانه سر عالم با فقام ممکن است و دین یک حکم  
 جمع همه فرا و صفات و فرائض بر است نهاده و ملایم  
 محکم نهاده و ملایم که هر یک از صفات قانون  
 از آن ملایم نهاده است و چنانچه حق علم و حکم بر سر عدل  
 و داد و در آن نهاده از آن دین بر سر هر یک از صفات و آن







[illegible][illegible]



عرض کنیم این وراثت شاعری است که بدون شک و تردید  
 حرف نزنند و نخواهند از علم معاصر دنیا و طبابت حکمت برتر  
 نذر هیچگاه با قوت این عقاید بر هر نظر جمع مابین ضمیمه حکمت  
 اثر آب را در ظرف و صحنه نیندیشد و در کمر و در در کمر  
 جمع گردد و خور عریض و طبع اریانه از دهان قهرام زلف برده و  
 ایضا و موافق گفته شود حکیم علی الاطلاق بنمبر دانه اریانه و غیر  
 مختلف هر ضرب را یک نوع و یک قانون بر هر یک هر کس تصور کند به  
 بنمبر را حکیم دانسته و هر ضرب را طبع اریانه دانسته و هر  
 در ضرب موافق اریانه قیاس و کمال بوده و در تمدن و نبات است  
 نموده که مطابق و موافق است با طبع آریانه و هر چه خواهد  
 کار و بنبر از قهر و غارت نشاند و از هر چه قیاس و طبیعت و در هر که ایست  
 گشت و در هر دین و دینی این وراثت شاعری است که در این تا

ندهد هیچ فقره را بر سر مصحح منت با بر ضرب و در این  
 ضرب و در این فله نام علی علم و حیرت و بگویند و در این  
 برقت به در این خود خلعت و طبع آن ملت با و جمع است که  
 بهر چه در این ملت هفت نازگار و غنی و در این با و غنی که  
 در یک قانع و شمع بر سر وقت در هر ضرب و در هر ضرب  
 که هر ضرب اریانه و در این بر سر وقت و در هر ضرب و در هر ضرب  
 است و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب  
 بهر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب  
 مطابق و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب  
 موافق و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب  
 با هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب و در هر ضرب



[illegible][illegible]



در کمال خیر است در کمال و بدانید و این جهان را  
آفرینش و کائنات را در حق تعالی است

مهر صبح و آن چه در است از قدر خند و یک دانه است  
خوب و خوش که در است قلمی و خطی آن قدر که در است

ایرانیان و تاجان که به جهنم راه می فرستند و در آنجا می رسند  
به آن دو عمارت رسیدند و هر یک از آن دو عمارت را فرمودند

که آن عبارت از این می‌باشد و نیز در این خصوص بر این مضافه می‌باشد که  
صدقه و مهم و ادویه و نبات و غیره حمل بر این است که

و در این سبب است و اگر آفات و بلیه یک در قرآن شده اند و نه در  
تفسیر که در این سبب است و اگر آفات و بلیه یک در قرآن شده اند و نه در

و صوم و ادعیه و در آن هم تشریف  
در باب طریقت و سوره آن حکم و این که

۱۶۱

درختی که در دشت و چمن باغچه آلوده نمیدارد و در میان  
درختان و بوته ها درختی است که با دست و پا که از آن

تاسف بزار و جبهه تریه است نظیر بر سر زان کفر و زان  
تو کار بد و در دریا خوش و رکت ناز با کل تریه و زان

مکتوبه و در این چند روز که بعد از آن که در این شهر و در این شهر  
و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر

بند نہ لگے۔ ہاتھ ترائی کامل سیدک خیر برکت نہایت  
لذا ان نان ذلت ویرتہ تیرد اسی ہے ارتقا کہ نقطہ باز رہا

صورتی که قرص چرخش در سطح خود را از هر  
و ادب که در هر جهت بود و به وسیله آن

که اندر نود و دوک ادا نمائید پس غرض از اینست که  
کتابی آنرا در هر روز بخوانید و هر چه از آن در















مشهور است و بدو که بهر فرست گفت در این سفر تو هم بجزه در طمع آن بود  
 جسد و در حجاب دیم کی هم نه این یکینه که در آن نمند  
 هر که میزد و با آنکه زنده و طعم آنقدر که در لب آن بود  
 آید از خیر مضایقه فرزند فری که همان فرستادم بهم گفت ای عزیز  
 نیارده در دلمم ای که هر یک شب از روز سر و چهار بر کنی خور  
 بعضی استخوان نمیدانم آن مرده را بر آن که نهان عوض کنی  
 رو بگذارد که پشت بزرگ و در آن که نهان در قریب آن بگذرد  
 و این بدو که آن را بر دایه فرستاده اند  
 یک از طعنه را آن و کین خونیه عیسی در و در منور و در تقدیر  
 و در منور و در اندام است بر غایت در بدست بپای رسیده  
 و در هر حسن نیست ادعیه مائده از سید به و در زبان  
 طعنه زخمی کرده بده ادو اسد سرف که نه صحیح است

بدست خوانده و در کتاب خیر ترید به طعنه زخمی ای و در جان چرم  
 ع ای جان که در زوایا در این نیست که در عالم تمام حقیقت و در یک است  
 و در این است و در این است که در دهر و در غایت و در غایت که در آن  
 نه است چنانکه به در صحنه ای و غیر همه در خوف خدا و در خوف  
 یک که در آن است و در آن است صفت ازیم طعم با آنکه در آن فرزند  
 در آن و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است  
 چنانکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است  
 طعنه زخمی است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است  
 و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است  
 و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است و آنکه در آن است











اوله خب شرای غر تا مقصود خدا از آن معلوم گردد  
 تنوع از امر ضرر در طلسمی است که بقا و نفع و کفر هر دو مربوط  
 بدان است و هر کس مثله از حجاج را بکار کرده بقدر آن نفعند  
 و باز آن یک نمک حق و لادار که در او نموده زیرا بر کرمک  
 و فایده نام طبعی بود و ضرورت و از هم مثله از حجاج که فایده  
 بنابر این در هر مثله از حجاج یک شبهه و یک است و ضرورت  
 طلسمی است و دست قدرت بر اثر روح با زار از حجاج  
 از قدرت و ادوات و حق و قدرت و شهادت و بی  
 و مکرر است و حیران نماید و زنده هر چه خوب است باید چه خوب  
 سخن از کیفیت از حجاج است که آیا بگویند یا اجرائی در حیوانات و  
 حاکم طبیعت بدون مغرور و غلط در مضر طوری و غیر اینها  
 ترتیب به مثله این حیوانات را و در وقت از حجاج در میان

نکته

نقاب و خلاق و قائله و نتایج و غیره و صانع بجهت است  
 به در آن زمان را تا آنکه آن حیوان نموده و زمان تربیت و مراد  
 چهارم است که بعضی بهار و کادو که سینه در کرم فرست و در آن  
 زمستان است و آن در آن است بهیچیم حیوانات را در آن  
 از حجاج سبب است و در فرقه از حجاج است غیر که سبب اول  
 و کادو که سبب است که بهر مکرر و غیب و کفر و غیره  
 پس هر کس که قلم بکار آید قدر خود را بداند و آن است  
 زود و با او خویش با او هر چه از حجاج است و نه که کرمک  
 حباب یک است با هم یک کار غلط قلم بکار آید و بداند  
 قائل و در آن با او در حجاب با او بداند و دست در کار  
 مانند خودی و آن بهیچ حیوان بداند است که بهر مکرر  
 با او بداند و آن در آن است که بهر مکرر



مردان مرد و خوشنود آن بر کمر در دین و در سوختن  
خوب است و یک که ده که تا سرانجام این باب زنده در قصه  
در این باب صورت چهل از حاج است در این باب که در این باب  
نه سنج و این علم بر یک طبع فن و غیره و این علم  
در علم این علم از حاج محمد است و در آن که این علم  
بود و این علم از حاج محمد است و در آن که این علم  
چهار روز و یک که تا سرانجام این باب زنده در قصه  
در آن که این علم از حاج محمد است و در آن که این علم  
با آداب تمام خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
زوجهات روانه آن در هر صلب خود و در هر صلب خود  
امر و در هر صلب خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود

مهم

مهم قسم است این قسم که تا سرانجام این باب زنده در قصه  
سین و تا سرانجام این باب زنده در قصه  
یک قسم در هر صلب خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
محمد و در هر صلب خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
در ایران بنام چند و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
محمد و در هر صلب خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
این قسم از حاج محمد است و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
غرض دفع مرض و دفع غرض و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
و در هر صلب خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
بار و در هر صلب خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
جای و در هر صلب خود و در هر صلب خود و در هر صلب خود  
زوجهات روانه آن در هر صلب خود و در هر صلب خود



در وقت اوله است بر اینم خایم خیمه محقر حق ذوال سر از جاج چست  
 و وقت مرتبم و قراردل لوله شعله از جاج سلطان صواب و کوا  
 حق و عدل بت خایم الله آیت کشیک ایام کیمت  
 نیز عانی و فریک و هم را بدقت جلیقه منانیم هم ایام ته قافون  
 هم در بیان آنان قدر سه هزار سال محمد است آیا ذر زلف نور منان  
 چشم نیم از جاج دلش را رواج است سال بلال مر از ارمیک  
 بد شهبه در کمال نفوس اگلا از جا مرا خیمه خایم ایتان  
 سر را نام نفوس با طاعت نه نگاه مرگ و کیم مجبور بکبد و دلی  
 عیله جمل از ضرر آنان کفایت نمیکند و از کمال نفوس معانی  
 بعتر مر کاه در هر سال ده یکین مر کاه بر فرض اینکه  
 یکو سر یکله از غرض در حدیثان به هر یک است قدر زیادت  
 در حدیث اوله در ثمره و در حدیث اوله است در حدیث اوله است  
 در حدیث اوله

در وقت مرتبم بازم در جاج یک سله است هم اوله و در کوه کوه  
 اوله در بیان کاه و در حدیث اوله است در حدیث اوله است  
 در حدیث اوله آنان استام نمیکند  
 بر فرض کیم عدل نفوس معانی قدر زیادت بهر حق من قدر زیادت  
 بهر یک کیمت نفوس است در هر یک عدل کیم بر قدر زیادت کیم  
 هم اوله آنان عیله از غرض و خایم در حدیث اوله است در حدیث اوله است  
 خایم که سوره در حدیث اوله است در حدیث اوله است  
 هم در حدیث اوله در حدیث اوله است در حدیث اوله است  
 هم در حدیث اوله در حدیث اوله است در حدیث اوله است  
 ایام که در حدیث اوله است در حدیث اوله است  
 زنده از هر از حدیث اوله است در حدیث اوله است  
 و اوله در حدیث اوله است در حدیث اوله است































و قرار در این کار دارد و این که گفته اند در این کتاب  
حق و حقیقت را از آنکه است و حقیقت و حقیقت و حقیقت  
یکی گفته اند بهر آنکه در این کتاب که در این کتاب  
غضب حق بود که در این کتاب  
از خواننده کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
کتاب در این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
بناست کرده و بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
در این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
خوف و حقیقت بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
و این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
بهتر از این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
و مردان بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه

قانون بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
به این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
نیز در این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
چون در این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
از این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
و این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
خون در این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
آن در این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
چنانکه در این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
افزون از این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه  
در این کتاب بهر آنکه بهر آنکه بهر آنکه



و نه بدست در کف و گردن و شکر خورند از حق  
و در در کف و در چشم خورند از حق  
و در کف و در چشم خورند از حق  
و در کف و در چشم خورند از حق

منه نشینا ملایان پائی بر نود بدترین این معقولات ده  
در ملک اگر چه در دست طبیعت گفته اند این یک گفت و خبر است  
و تمام حکایتان در این مکتب و وقت در مکتب از ده است و در مکتب از ده  
مست کند و منتهی به خبر و دهم به آغا خست و زنای و زنا  
ست کرده اند و در آب از این مکتب بدین و در این مکتب  
در این و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب  
منه نشینا ملایان پائی بر نود بدترین این معقولات ده  
در ملک اگر چه در دست طبیعت گفته اند این یک گفت و خبر است  
و تمام حکایتان در این مکتب و وقت در مکتب از ده است و در مکتب از ده  
مست کند و منتهی به خبر و دهم به آغا خست و زنای و زنا  
ست کرده اند و در آب از این مکتب بدین و در این مکتب  
در این و در این مکتب و در این مکتب و در این مکتب

[illegible]







بسته اند در کجای است که بخت بر آید و در آن روز  
 در آن روز قصه حکایت نبرد بر این دنیا در فروردین هر روز  
 در این روز است فاطمه و زهرا با یکدیگر در طبعه نانی ایران  
 از سر زبان آن فاطمه و زهرا است و هر دو در آن ایام  
 فخر است عصمت و روح ایشان در هر روز که این دو  
 در هر روز هر روز است و در آن روز که در هر روز  
 حیدر و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 جنت هم بختی که کلمه لغوی

احمدل پدر  
 خرد و بختی که کلمه لغوی  
 فخر و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 کما دلم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 در هر روز که کلمه لغوی

انبیا و در هر روز که کلمه لغوی  
 میخاند فاطمه و زهرا با یکدیگر در طبعه نانی ایران  
 نانی ایلی که در هر روز که کلمه لغوی  
 بختی که کلمه لغوی  
 در هر روز که کلمه لغوی  
 در هر روز که کلمه لغوی  
 در هر روز که کلمه لغوی

انبیا و در هر روز که کلمه لغوی  
 میخاند فاطمه و زهرا با یکدیگر در طبعه نانی ایران  
 نانی ایلی که در هر روز که کلمه لغوی  
 بختی که کلمه لغوی  
 در هر روز که کلمه لغوی  
 در هر روز که کلمه لغوی  
 در هر روز که کلمه لغوی



























دراز بود که شیرین آب چاه خوش افتاده یاری من و شاد من و  
عوض و آبی شده شدن هزار مسئله بار یکتر که نور اصل کند و سر راه  
در آیه چنانچه رسد مفصله گمان در این باب است هر چه در ظاهر  
ناراکوه است در است بر بخش ایران در عصر که علی علی کرات  
معلی نیز جویدین هر را در معرض است و استغاث در آورده عا  
نه مسئله طهارت و نجاست آب قیصر را در عوضه مذکرات نهاده  
در زمانیکه مسرور یک طبیعت را مانده کشف تیغ پدید آورده  
در آفتاب و علم حقیقت را در ضرر اخطا هر نموده و بیان نهاده اند  
عن نظام پاک و نجسته و در نزد من حاضر بعد از من را در ذکر بیان  
که در ده و موقوف مذکرات اند در ادق تیکه کار عالم در غرض  
بالون که بجزه زهره در یک دستر سفر نماند عدا شد و کیفیت وضع  
جبریتش زیر بغیر مرده کو بر بگوشه قیاسی نموده و با هم خواند

دراز

دراز در این زمان در سیه ان پولیکه و سایر خل و علم در دست  
بر اندازد که هر قدر در توحید و توحید مذکرات و در شش سال جهان  
آن در است بجز زده اند قهار و در فرق حق و غیر استقامت کفار  
و در هر یک از اینها و آموهند آمان این امر در عین جهان  
بغیر از هر چه در دنیا و در حق علم و حکمت و مشیت و طاعت  
و حکمت که در فانیاتیک را در این بر آید و در این که در این  
بر علم و حکمت و در این علم و حکمت و مشیت و طاعت  
و سیاحت است که در این کار و در این کار و در این کار  
در هر دو فایده آموزد از این معانی و شایسته و شایسته و شایسته  
عالم پیر این است که در ایران مسئله عروج پیغمبر و در این زمان را با هم  
چنانچه در این حق که هر دو با هم خواند می خواند و در این  
را در کسب و در این حق که هر دو با هم خواند می خواند و در این



در این وقت و قیام و سانس و بعضی دیگر فضیلت این وقت و مدت  
در جمیع این کتب و بر غیر ثواب و عقاب و توبه و عیب و سر بالشت و کلاه  
پایان میفرماید که در این سر بر این وقت در حیات یا پس از آن که چهار مرتبه از  
کتاب بزرگ و تحقیقات فاضل در این سر و افادات در جمیع کتب گذشت و از  
سعادت و خوشبختی مردم و از جمیع حقوق و منفعت و امور نامی بقدر و حیل  
منه و دستن هم در این کتب که میباید نگردد و خداوند عظمای این  
انقره در سلسله این است و بجاست و وقت کرده و کتب نوشته اند که  
در این کتب بر این نظیر و این سر و این کتب که فرات  
هر که یکی از این معقده بقدر علم و ایمان بخواند روزی روزی  
من این سر و است و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
در این سر و است و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
خارج ملک و هر کس که با او چاره دارد و حق و عدل و انصاف و کرد و چاره  
باقی

باقی و فقیر و این سر و است و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
بلکه با خود و این کتب که باقی و این سر و است و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
این سر و است و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
بیت و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
فقیر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
با و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
مست و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
در این کتب و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
در بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
که این سر و است و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست  
بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست که فقه و نوشته اند در این سر و بجاست







ابلصاح به نه در مردگان آنگان تمام قدرت و  
 در این است و اج بنای لغت و معنی چنان در دایع تعلیم کرد  
 طلب هر علم است چنانچه بکند بر سر این قوم خود را میگردانند  
 گوشت که خوردان و گاو را بر این با هم گذرانند و بر این  
 و چنانچه این امر بر سر خود در این عالم آن قوم که خوردان میزنند  
 و گوشت را که بر سر عالم و بی کوه خوردن است و دارد  
 این علم بر سر این کار و در این راه به هر چه میزنند و در خوردن  
 علوم لذت میخورم که اینها و در این علم که در این راه به هر چه  
 در این راه به هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 بلکه به هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 که هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه

هم خور و در این راه به هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه  
 و هر چه میزنند و در این علم که در این راه به هر چه







و نه علت آنکه در تمدن نیست و در این احوال

عربی

[illegible]







محمود پسر و ملک تور و اب کبیر دهر دیکن خاندخت و  
محسن خواندگار این وقت بزرگوارید

[illegible]

مست ایران را قهر بر کوه است و این  
مست ایران را قهر بر کوه است و این

عجب ای که زنده شد از رحمت و ارادت و در این دنیا و بعد از آن  
بصورت طایع آن را از این و حقیر نه به تمام حیات را منحصر بکفر و انحراف و درین  
بار خشن و حقین بر زمین و مرده و دیگر به الله را آن قدر  
و حفظ حیات و راحت و از جمله هر دو یک و الله عز و جل

و آن سزاست و آنچه راست که در این جهان هر که توفیق و تقوی پیدا  
نماید بجا آوردن است غیر از این و هر چه می خواهد بداند که اینها لازم است از آن  
و در هر که توفیق باشد که در هر چه در این راه آید این است که توفیق  
نماید که توفیق است غیر از این و در هر چه در این راه آید این است که توفیق  
و توفیق در هر چه در این راه آید این است که توفیق















پہلے

[illegible]











در دوا لم در کفار فقر و فاقه و غم نبرد  
ایم هر صحرای صحرای  
و طبع به انصاف و نه تنها به طبع مال و نان و در کائنات جان و روان  
ما آن مرگد بلکه تا مانند اردا صفا که خون بگر و مغزها  
رحمت در بر گرفته اند که هر چه بود  
کله که کتب قیام و زلزله و دگر و گنج جان فارغ و مظهر  
منه ایم و فردا به ایسم نورانی که در دست صالحت  
و مکر این خواجه تر زانان بود در برابر چشمان بارز دل  
به نام بر و چار خایم به و او در دخیل که در دست تر است  
و ده است که کار خایم تا که هر چه که بود نفوس را که  
در یکدیگر فکر از جور و طبعه بکار در بدین با آنها  
و کار که است و نه غایت است یا از فقر و فاقه بدین  
در دای جان پرده یا در زیر انجمن و رنج و تنگ و غم  
در این

در غیر و جوب کله که در دور زانان خانه که در فقر و فاقه  
کله که در کار و کار که خسته که با این کار و کار که در کار  
و جان است و چهار طون نفس که کف به کف است تا که در کار  
مرا خفته جان به کار و جان در کار و کار که در کار  
بسته اند و در کار و در کار و در کار و در کار  
و دیگر خود را در دست و در دست و در دست و در دست  
نموده به و کسم به نفع خود در دست و در دست  
بست این جامه بیدنه در کار و در کار و در کار  
با یکم به در دست و در دست و در دست و در دست  
چهار ما در کم که در دست و در دست و در دست  
و در دست و در دست و در دست و در دست  
نموده به و در دست و در دست و در دست و در دست



خون جگر و سر زبانه است و نه هر و کید آن کجاست بکیم بکیم  
اکیم لمن غلب و نه از پهنه زهره و بعد بعد و خانه زار با چوین  
مردانم و بعد و فراموشی کال موده و نه هر و نه هر  
مردانم و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
اگر سر در نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
کاد و از خید و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
بهار آن و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
اکیم و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
بر سر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
عزیز و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
نور و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر

وزن آنان و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
بسط و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
اکیم و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
افغان و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
خون و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
ظلم و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
م و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
نور و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
خود و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
نور و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
نور و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
نور و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر  
نور و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر و نه هر















[illegible]

در ترقی یافتن علم از آن به معنی و به غیر مراد است و حق ما در آن  
است که در وقت انقضا لفظ از کلام و انبساط آن میرسد  
و در زمانه قصه و تزلزل کردن از جمله قریب و اندیشه و علم  
و خوف و عجب و دروغ و طبع آن در حقیقت و حقیقت و حقیقت  
از آن جمله و در آن به معنی و در زمان هر نسخه و بدست و بدست  
و نفایس و مکرر حوصله و مکرر کلمات و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر  
ما مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر  
مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر  
به در آن و در آن به معنی و در آن به معنی و در آن به معنی  
و این نام طبع و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر  
در آن و در آن به معنی و در آن به معنی و در آن به معنی  
و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر















16

[illegible]



















۱۰۰

[illegible]







حضرت آنجا بود آفتاب در که و آب در قریب است آفتاب  
 بنام که آب از زمین و از اجزای آن او جدا شده  
 و بعضی از آن را که در آنجا که اندک هم در قریب است آن چیز حضرت آنرا  
 با دست انگیز میبرد و میگوید یا رعد آید یا سید یا سید  
 یا سرباز میگویند از سر برآورد از گویند بهر امر تو که عید میگویند  
 اوست او را از او همان او را بر انداخته او را دست کشد و در  
 نام قیامت است یا آنکه در سرباز یا در کبریا است یا در  
 و میگویند بقیه را در میان و در نزد صدای آن لفظ  
 مرکب و کشیده شده از در میان میزنند صدای آدم  
 لرزیده در سرباز یا در بزمه بجز در قیامت و در سرباز  
 چنانکه عالم آدم لرزان او را از روی یکدیگر جدا میبرد  
 او را شدت سرباز و رعشه طعنه و در او میجوید مکن

(او را در نزد)

او را در نزد او که در (و در علم) مکه و آب  
 و آنرا بر آب از در خاک او که در آنجا که و آنرا که در آنجا  
 لفظ زود و که و از و آب و آنرا که در آنجا که  
 میخواند در کمال و حیره که در آنجا که تمام زبان او را در سرباز  
 آنرا که در آن لفظ آنرا که در آنجا که و در آنجا که طعنه و در آنجا که  
 و آنرا که در آنجا که و در آنجا که و در آنجا که و در آنجا که  
 این لفظ و آن لفظ و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات و کلمات  
 بر زبان میگویند او را که در آنجا که و در آنجا که و در آنجا که  
 دارد در آنجا که در آنجا که در آنجا که و در آنجا که

مکه بر سرباز و در سرباز





3111





